

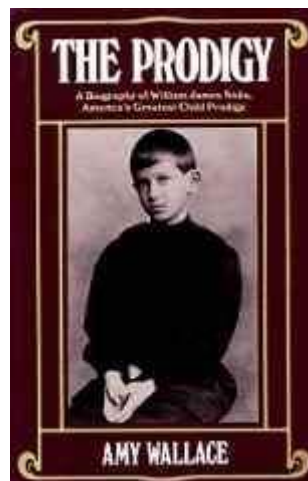
دنیاپی بی جواب

گردآوری: سپدجلال صیادمیری



"وليام سیدس" - نابغه ای که دیوانه شد!!

شرح زندگانی " ویلیام سیدس " ماجرای انسانی بود که در چهار سالگی یک نابغه شد!! - در چهل سالگی این نبوغ از وجودش رخت بریست و عجیب تر اینکه او خود از این موضوع خشنود بود!! - "ویلیام" کوچک در دو سالگی قادر بود کتابهای دبیرستانی را بخواند و از شش ماهگی توانست حروف الفبا را تشخیص دهد! این نابغه کوچولو در چهارمین سالروز تولد خود، بنا به دستور پدرش - دو مقاله پانصد کلمه ای را یکی به زبان فرانسه و دیگری را به زبان انگلیسی نوشت . یکسال بعد - هنگامی که پدرش از نبوغ فرزندش بخود می بالید - " ویلیام سیدس " کوچولو در روز تولدش دست به کار خارق العاده دیگری زد، و یکبار دیگر نبوغ فکری خود را اشکار ساخت . او اینبار مقاله ای درباره علم تشریح به رشته نگارش درآورد . پدرش پرفسور " بوریس سیدس " این رساله را به دانشگاه " هاروارد " برد تا کار بینظیر فرزند نابغه اش را به همکاران دانشمند خود نشان دهد . آنان از اینهمه استعداد و نبوغ ، برآستی حیرت کردند !! ولی این کودک هنوز برای آنها و پدرش اعجاب دیگری در استین داشت . در زمانی که فقط ۱۰ سال از عمرش سپری می شد - یک کتاب درسی به زبان یونانی درباره علم هندسه نوشت . در یازده سالگی به دانشگاه " هاروارد " راه یافت . البته او دو سال پیش آماده ورود به دانشگاه بود - اما مقامات دانشگاه صلاح دیدند پیش از ثبت نام مدتی صبر کنند . شخصی که در دو سالگی یک نابغه بشمار میرفت - در بیست سالگی طعم تلخ شکست را چشید. چه اتفاقی افتاده بود؟! روز شمار رویدادهای زندگی او سر نخ هایی در اختیار ما میگذارد - لیکن پاسخ قانع کننده ای به ما نمیدهد . " بوریس سیدس " در دانشگاه هاروارد به تدریس روان شناسی در زمینه " حالات غیر طبیعی " اشتغال داشت . او نویسنده برجسته ای بود و بخاطره نگارش چند کتاب درباره میحی که تدریس میکرد - از شهرت زیادی برخوردار گردید بود - و هنوز از او بعنوان یکی از اعضای برجسته دانشگاه هاروارد یاد میکنند - دکتر سیدس اندکی پیش از آنکه پسرش دنیا بیاید - تصمیم مهم و خطرناکی گرفت . او تصمیم گرفت پاره ای از تئوریا و نظرات خود درباره پدیده " پیشرفت ذهنی " را روی فرزند خویش آزمایش نماید!! و در حقیقت از فرزندش به عنوان یک خوکچه آزمایشی استفاده کند . ولی نمیدانست با این اقدام - زندگی فرزند خود را به تباهی خواهد کشاند . او بر این باور بود که مغز یک موجود زنده را - میتوان درست مثل عضلات بدن پرورش داد و اینکار را از نخستین روزهای زندگی فرزندش آغاز کرد. هنگامی که " ویلیام " کوچک قدم به این جهان گذاشت - آینده اش در لب تختخواب او قرار گرفت . پدر خود خواهش - حروف الفبا را روی میله ای بالای سر او اویزان کرد - و روز چند بار این حروف را به طفل نوزادش نشان میداد و نام آنها را با صدای بلند میخواند - و آن بچه کوچک هم عینا تقلید میکرد - اینکار ساعتها و روزهای متوالی ادامه یافت - و شگفت اینکه " ویلیام " کوچک - هنگامی که فقط شش ماه از عمرش میگذشت - قادر بود این حروف را تشخیص دهد - حاصل کار



کتاب نابغه شدن

موفقیت امیز بود - اما بعد .!!! مغز کوچک ویلیام بجای قصه و اشعار کودکانه - هر روز با متون کتابهای درسی بمباران می شد . بجای قصه های شیرین ، جغرافیا - هندسه - فیزیولوژی و زبان یونانی بخورد این طفل بیچاره داده می شد . اجازه نداشت خود را با هیچگونه بازیچه ای سرگرم سازد!! دنیای او را بازی های بی رحمانه پدر پر کرده بود - هر ماه که میگذشت - پیشرفت ذهنی باور نکردنی این طفل بیش از پیش شکوفا می شد، بطوری که موجبات شگفتی همکاران پدرش - و بهت و حیرت مادر بیچاره اش را فراهم ساخت . ولی با گذشت زمان - نقطه کوری در این نبوغ چشمگیر پدیدار گشت . هنگامیکه " ویلیام " به سن هشت سالگی رسید ، خنده های بیموردی سر میداد!! و در مواقعی با غامض ترین مسائل فکری روبرو میشد - واکنشهای عصبی در او بروز میکرد . این نشانه - بدبختی و مصیبت بشمار میرفت که پدرش از درک آن عاجز بود!! این برنامه تغذیه فکری اجباری - هنگامیکه به اوج رسید که ویلیام به سن چهارده سالگی پا گذاشت - در آن روز در حضور جمعی از دانشمندان سال ۱۹۱۲ درباره " بعد چهارم " به سخنرانی پرداخت و درست در لحظه ای که آنان را سخت تحت تاثیر سخنان خود قرار داده بود!! - ناگهان بی اراده و با حالتی عصبی ، زیر خنده زد و از هیچ روی قادر نبود خنده خود را کنترل کند!!! - پس از آنکه مدتی دراز در اسپتگاه " پورتنس ماث " واقع در " نیو همشر " بستری شد - دوباره به دانشگاه " هاروارد " بازگشت و با موفقیت فارغ التحصیل گردید . او به خبرنگاران گفت : که یگانه آرزویش در زندگی آن است که مانند یک موجود طبیعی زندگی کند . " ویلیام سیدس " با خواسته پدرش به مقابله برخاست و کوشید خود را از بند تجربیات بیرحمانه او آزاد سازد . او در آموزشگاه " رایس " واقع در " هوستن " به تدریس پرداخت و دریافت که از فوت و فن سازش با مردم کمترین سررشته ای ندارد - و مردم چه در داخل مدرسه و چه



بوریس سیدس



وليام سیدس

در خارج از آن میگریختند و از او دوری میکردند -

برای همین دلش انباشته از تنفر و شورش علیه پدرش و علیه جهانی بود که در آن میزیست- مردم را کوچک و خود را برتر از دیگران میدانست - عاقبت به اتهام تحریک و برپاکردن اغتشاش - به ۱۸ ماه زندان محکوم شد . پس از چندین ماه غیبت زد و دیگر کسی از او خبری نداشت تا آنکه روزی یکی از دوستان قدیمی پدرش به او اطلاع داد که فرزند جوانش با نام مستعار دیگری - در فروشگاهی به کار اشتغال یافته و هفته ای ۲۳ دلار دریافت میدارد!! - او از اوج نبوغ، به زیر سقوط کرد . " ویلیام سیدیس " در برابر اصرار مداوم یک اشنای قدیمی - که از او خواسته بود در حضور مردم - درباره امکان زندگی در کره مریخ به سخنرانی پردازد - به مدت یک ساعت همه شنوندگان را مجذوب سخنان خویش ساخت . اما ناگهان، از حرکت انومیپیل ها در خیابان به خنده افتاد و همه رشته ها را پنبه کرد!!!! - در تابستان سال ۱۹۴۴ در گیرودار جنگ جهانی دوم - کمتر کسی به مرگ انسان ژولیده ای که بر اثر بیماری ذات الریه در مسافرخانه ای در " بروکلین " در گذشته بود - توجه نشان نمیداد . ارثی که از پدرش به او رسیده بود - همچنان دست نخورده باقی ماند. " ویلیام سیدیس " نابغه - حتی در دشوارترین روزهای پایان عمر خویش که دچاره مضیقه مالی شدیدی بود- حاضر نشد به میراث پدر و مادری - که مغز و اندیشه او را به نابودی کشانده بودند دست بزند . شاید بین شما افرادی باشد که بخواهد - مدارک و مستنداتی را که در زمان حیات " ویلیام سیدیس " باقی مانده را بچشم ببیند . [این هم سایت " سیدیس "](#)

مغز انسان یکی از شگفت‌انگیزترین اعضای بدن بشمار می‌رود - دانشمندان و محققان بسیاری در حال مطالعه بر روی این عضو پیچیده بدن هستند . بسیاری از واکنشها و اتفاقات مغز توسط دستگاه‌های مختلف به ثبت میرسند. اما به گفته " رونی نیکسن " هنوز بسیاری از واکنشهای مغز برای دانشمندان ناشناخته مانده است . تله پاتی - پیشگویی و پیش بینی - حرکت دادن اشیاء به وسیله تمرکز مغز و دیدن آینده در خواب , نمونه هایی از این پدیده های شگفت انگیز مغز هستند . مطلب امروز ما اختصاص به یکی از حالات ناشناخته مغز دارد - دیدن آینده در خواب!!

" خوابی که دنیا را تکان داد "

بطوریکه ساعت دیواری دفتر روزنامه " بوستون گلوب " نشان میداد، ساعت اندکی از سه بامداد گذشته بود و خبرنگار کشیک شب بنام " بایرون سام " که روی نیمکت خوابش برده بود، از خواب بیدار شد و سریش را تکان داد تا حالش جا بیاید و خاطره خواب وحشتناکی که دیده بود - از یاد ببرد . از اینکه می‌دید همه آن حوادث ناگوار، در عالم خواب اتفاق افتاده بود و حقیقت نداشت - کاملاً خوشحال بود . هنوز صدای فریاد کسانی را که در اقیانوس جوشانی که غل غل میکرد و فرو میرفتند - می شنید . او در خواب دید که توده های مذاب و گداخته ای از دامنه کوه، بسوی مزارع - دهکده و مردم آن جاری شده و انفجار عجیبی جزیره را به ستونی از آتش و دود و گل ولای میدل ساخت است . ابهای خروشان دریا - در نقطه ای که لحظه ای پیش جزیره در آن قرار داشت - سر به طغیان گذاشته بودند . خبرنگار نشریه " بوستن گلوب " همانجا تنها روی نیمکت نشست و سرش را بین دو دست خود قرار داده بود . انگاه مدادی برداشت و جزئیات خوابی که دیده بود را روی کاغذ یادداشت کرد . او در این یادداشت، به توصیف جزئیات ماجرا پرداخت و نوشت که چگونه مردم وحشت زده جزیره کوچک " پرایپ " واقع در نزدیکی " جاوه " گرفتار توده های مذاب و دریای جوشان شدند و آتش فشان - همه چیز را از بین برد . کشتی ها در برابر دیواری از آب، روی هم می‌غلتیدند، وعاقبت واپسین انفجار جزیره " پرایپ " را از روی صفحه زمین محو کرد . این خبرنگار آمریکایی - انچنان تحت تاثیر خواب خود قرار گرفته بود که تمام اتفاقاتی را که در خواب دیده بود - جزء به جزء نوشت و سپس مطلب را روی میز گذاشت . روز بعد وقتی سردبیر این یادداشت را مشاهده کرد و تصور نمود خبری است که طرف شب گذشته بوسیله تلگراف دریافت شده است و " بایرون سام " برای جلب توجه آنرا روی میز او قرار داده است . او هنگامیکه مطلب را خواند احساس کرد این خبر یک خبر مهم است و برای همین او این مطلب را در دو ستون و در صفحه اول روزنامه چاپ کرد . هنگامیکه مشاهده کرد هیچیک از روزنامه های " بوستن " این خبر دست اول را چاپ نکرده اند - بسیار خوشحال شد - و با شادمانی این مطلب را بوسیله تلگرام در اختیار خبرگزاری " اسوشیئد پرس " گذاشت و آن خبرگزاری نیز به نوبه خود سایر روزنامه های آمریکا را تغذیه کرد . هر چند این مطلب، مهمترین مطلبی بود که در روز اوت ۱۸۸۲ انتشار یافت . اما سردبیر روزنامه " بوستن گلوب " به دردمرزی بزرگی دچار شد. زیرا تمام روزنامه ها خواستار جزئیات مربوط به این فاجعه بودند . در حالیکه او نمیتوانست پاسخ کافی و قانع کننده ای در اختیار آنان بگذارد . ارتباط با " جاوه " امکان پذیر نبود و خبرنگاری هم که این مطلب را نوشته بود - بعد از ترک روزنامه بخانه نرفته بود . بعد از کلی تلاش سرانجام سردبیر روزنامه " بوستون گلوب " آنرا در خانه یکی از اقوامش یافت . ولی " بایرون سام " اظهار داشت که این مطلب را بر اساس خوابی که دیده بود برشته نگارش درآورده و تصادفاً آنرا روی میز جا گذاشته است .! بدتر از همه - مسئول کتابخانه روزنامه نیز اعلام کرد که جزیره ای بنام " پرایپ " نه تنها در " جاوه " بلکه در هیچ نقطه دیگر جهان وجود ندارد . سردبیر روزنامه " بایرون سام " را بخاطره این اشتباه اخراج کرد . خبرگزاری " اسوشیئد پرس " برای چاره جوئی و حفظ اعتبار خویش در میان روزنامه های بزرگی که این گزارش بی اساس را چاپ کرده بودند، با دستپاچگی تشکیل جلسه داد . روزنامه " بوستن گلوب " نیز که ابروی خود را در خطر می‌دید - در صدد بر آمد راهی برای رهایی از این گرفتاری بیاید . سرانجام تصمیم گرفت در صفحه اول خود، از خوانندگان بخاطره چاپ این گزارش غیر مستند پوزش بخواهد و خنده های تحقیرآمیز رقبای خود را تحمل کند . ولی همانروز طبیعت قدم به میدان گذاشت . امواج خروشان و سهمگین، سواحل باختری آمریکا را مورد تهدید قرار داده بودند . در همان زمان خبر رسید که فاجعه بزرگی در نزدیکی اقیانوس هند اتفاق افتاده است و بر اثر طغیان آب - هزاران نفر جان خود را از دست داده اند - و امواج سهمگین چندین فروند کشتی را به کام خود فرو برده است . روزنامه ها - قسمتهائی از گزارش مربوط به این حادثه را چاپ کردند و منتظر ماندند تا گزارش کاملتری بدستشان برسد . از " استرالیا " خبر رسید که هوا منقلب شده و امواج وحشتناکی به سواحل آمریکا - مکزیک - آمریکای جنوبی یورش برده... چنان هنگامه ای بر پا شده که نظیر آن در تاریخ بشر دیده نشده است . چند روز بعد کشتی هائی که از این حادثه جان سالم بدر برده بودند، همراه خود اخبار هولناکی درباره آتش فشان جزیره " کرا کاتو " آوردند . این گزارش حاکی بود که در گیرودار یک انفجار وحشتناک در تنگه " سوندا " جزیره مذکور بکلی ناپدید شده بود .! نوسانات مربوط به سنجش فشار هوا به سراسر جهان گزارش شد و این نوسانات، موجبات پیدایش یک تلاطم عظیم جوی را فراهم ساخت که در برابر شگفتی و حیرت دانشمندان ، سه بار کره زمین را دور زده بود . از نظر مطبوعات این فاجعه یکی از مهمترین حوادثی بود که تا آن زمان رخ داده بود. به همین جهت - اخبار مربوط به این حادثه را با تیتراهای درشت منتشر ساختند . چند روز بعد " بایرون سام " یعنی همان خبرنگاری که به اصطلاح گاف داده بود، نه تنها به سرکار خود بازگشت، بلکه عکس و تفضیلات او با آب و تاب زیاد، در صفحه های روزنامه های آمریکا بچاپ رسید . البته هیچکس نفهمید که چگونه این خبر از فاصله ای بسیار دور - یعنی در حدود نیمی از محیط کره زمین به این خبرنگار آمریکائی الهام شده بود! جزیره " کارا کاتو " در روز ۲۷ اوت دستخوش حادثه شد و روز بعد از هم پاشید و در روز ۲۹ اوت به زیر آب رفت . صحنه وحشتناکی که " بایرون سام " در خواب دیده بود ، عملاً صورت تحقق بخود گرفت . ولی او در یادداشت خود نام جزیره را " پرایپ " ذکر کرده بود - در حالیکه فاجعه اکنون در جزیره ای بنام " کارا کاتو " اتفاق افتاده بود . سالها این موضوع نا معلوم باقی ماند - تا اینکه انجمن تاریخی هلند یک نقشه قدیمی برای او فرستاد که در آن - نام این جزیره " پرایپ " ذکر شده بود - ومعلوم شد که اهالی بومی در یکصد و پنجاه سال قبل این جزیره را " پرایپ " مینامیدند ولی از آن تاریخ به بعد دیگر به این نام خوانده نمی شد .

مطلب مستند و تاریخی از "دراکولا"

شاید تا امروز بارها نام خون اشام - یا - "دراکولا" را شنیده باشید، اولین تصور ما از "دراکولا" یا "خون اشام" - انسانی است شبیه گرگ یا خفاش که دندان تیزی دارد - و در نیمه های شب، طعمه خود را یافته و دندانهای تیزش را در گرده قربانی فرو کرده - و با مکیدن خون شکار بی گناه - علاوه بر سیر کردن خود - قربانی را به خون اشامی دیگر تبدیل میکند. تا امروز صدها فیلم مختلف از خون اشام و دراکولا ساخته شده و در تمام آنها شکارچی خونخوار نیست که با مکیدن خون به حیات وحشتناک خود ادامه میدهد. مناسبانه تا امروز در هیچ سایت و وبلاک فارسی و حتی کتاب و مجلات مختلف - بررسی علمی و واقعی از این موضوع بعمل نیامده است یا حداقل من به چنین مطلبی برخورد کرده ام. بارها این نام را در موتورهای جستجو - گوگل - یاهو - تایپ کرده ام اما هیچ اطلاعات مفیدی به زبان فارسی در این زمینه در دسترس دوستان نبود - همیشه از خود پرسیده ام آیا "دراکولا" وجود خارجی داشته؟! آیا همانطور که میگویند زادگاه او "ترانسیلوانیا" است و اصلاً چنین منطقه در روی زمین یافت میشود؟! - شاید "دراکولا" و "ترانسیلوانیا" هم مثل افسانه های ما سیمرغی است که در کوه قاف زندگی میکند. برای همین تصمیم گرفتم مطلبی در این زمینه تهیه کنم - اما کار بسیار سختی بود، شاید باور نکنید اما بسیاری از حوادث بازگو کردنی نیست!! خیلی سعی کردم بگونه ای حوادث را بنویسم که هم اصل مطلب روشن شود و هم کلمات، شکل زشتی بخود نگیرند!! برای همین از دوستانی که روحیه حساسی دارند - میخواهم این مطلب را بخوانند. خیلی با خود کلنجار رفتم که این مطلب را نویسم، اما دوستان بسیاری هم هستند که تصورشان از "دراکولا" کاملاً اشتباه است. یک حادثه تلخ تاریخی که اتفاق افتاده است - و بسیاری دوست دارند با واقعیت موضوع آشنا شوند. امیدوارم کمکی هر چند ناچیز به مشتاقان و علاقه مندان این موضوعات بنمایم.

"خون اشام"

در اکثر فرهنگها و افسانه ها - در ارتباط با موجودات خون اشام مطالبی گفته میشود که امروزه تقریباً همگانی و جهانی شده است. علاقه مندان به فولکلور و فرهنگ و ادب و رسوم ملل مختلف، افسانه ها و داستان هایی از هیولاهای انسان نمایی که خون انسان را می مکیند - یافته بودند. افسانه هایی که در تاریخچه بابل قدیم در هندوستان و چین دیده میشود - این داستانها از وسعت و تنوع بسیار زیادی در قلمرو تمدنهای نخستین برخوردار است. مثلاً در کتیبه های مصری از موجودات خون اشام - هنگام صحبت از مردگان بحث شده است. "مونتاک سامرز" دانشمند انگلیسی بسیار سرشناس - که کارهای بسیار عجیبی از او دیده میشود - دو جلد کتاب از دیده ها و شنیده ها درباره موجودات خون اشام، از میان افسانه های اقوام مختلف جهان گردآوری کرده است. او میگوید: یونانیان باستان نیز به موجودات خون اشام عقیده داشتند - و دیگر اینکه بربرها این قسمت از تاریخ فرهنگی و اعتقادی یونانیان را گرفته اند و آنرا سراسر اروپا پخش کرده اند. در اعتقادات کهن - موجودات خون اشام ارواح خبیثی بودند که شبها قبرهای خود را ترک میگفتند و در یک نوع خواب توأم با خلسه - به جستجوی افراد آواره و گمشده می گشتند تا حنجره آنان را با دندان سوراخ نمایند و خون آنان را بمکند. جسد یک خون اشام همیشه تازه و سالم بود و تنها راه از بین بردن آن - سوزاندن جسد و یا به چوب کشیدن آن بود است. در گزارشات و یادشتهای تاریخی بر جا مانده از قرون وسطی در اروپا، داستانهای زیادی از دهکده نشینانی وجود دارد که اجساد را نبش قبر میکردند و آنها را به حالت سرپائین به دار می آویختند تا موفق به نگره داشتن آنها در قبرهایشان شوند. در انگلستان هم تا سال ۱۸۲۳ - قانون سوراخ کردن قلب افرادی که دست به خودکشی میزدند - کماکان برقرار بود. اعتقاد مردم بر این بود که اشخاصی که دست به خودکشی می زدند، برای مبدل شدن به خون اشامی هراسناک - استعداد و تمایل بیشتری را دارا میباشند. به غیر از این دسته از مردم، مجرمین قانون و حرامزاده ها و افرادی که از کلیسا طرد شده بودند، در دسته خون اشام ها محسوب می شدند. من اگر بخواهم تمام افسانه یا حکایتهای واقعی را درباره خون اشامی برای شما بگویم این مطلب بسیار زیاد خواهد شد، شاید بگوئید حکایت واقعی!!؟ مناسبانه افرادی بودند که از این کلام تورات که با تاکید آمده: خون حیات است (فصل ۱۲ آیه ۲۳) سواستفاده کرده و دست به کارهای وحشتناکی میزدند آنها با استحمام خون و نوشیدن آن به تصور ابلهانه دنبال حیات ابدی بودند - البته در اینجا باید نکته ای را برای شما بازگو کنم - که افرادی هم هستند که موجوداتی را میبینند و از آن میهراسند که برای من و شما قابل رویت نیست - که اصولاً به آنها جن زده میگویند. اما چه ارتباطی بین "خون اشام" و "دراکولا" وجود دارد؟! آیا "خون اشام" همان "دراکولا" است!!؟



"دراکولا"

پرنس "ولاد" چهارم یا پرنس "ته پس" * - از سال ۱۴۵۵ تا سال ۱۴۶۲ در منطقه ای بنام "ترانسیلوانیا" * که در قلمرو کشور رومانی فعلی میباشد - حکومت میکرد. "ولاد" از کشتن و حذف کردن دشمنان خود - و همچنین از انتقادگران و درباریان تملق گوئی که به حد کافی زبان به تعریف و تمجید از او باز نمیکردند - و بالاخره تمام آن اشخاصی که به طرز دلپسندی مورد توجه او قرار نمیگرفتند، لذتی وافری میبرد. گاهی از اوقات به چوب کشیدن افرادی را به عنوان تفریحات هنگام شام - در اطراف میز غذاخوری - برنامه ریزی میکرد. روزی به یکی از مهمانانش گفت: آیا از این منظره بوی ناراحت کننده و زننده ای بمشام میرسد؟! مهمان بخت برگشته با دیدن آن منظره - حالت تهوع بهش دست داد و نتوانست جلوی خود را بگیرد. "ولاد" گفت: من نمیتوانم اجازه ندهم که بینی حساس شما این بو را استشمام نماید - ولی میتوانم شما را در طبقه بالای آن منظره قرار دهم تا آن بوی زننده به مشام شما نرسد و نگاه با علامت سر به یک سرباز دستور داد: این اقا را از اینجا ببرید - او را در چوبه داری که بلندتر از بقیه است قرار دهید!!

مهمان بینوا و بدشانس پرنس "ولاد" را از جایش بلند کردند و پاهایش را از هم جدا نمودند و در وضعیت بازی قرار دادند. سپس یک چوب نوک تیز را به درون بدن او فرو کردند - تا مردمک بینوا با تمام وزنش بر روی آن قرار گیرد - درست مثل اینکه به روی آن چوب بلند نشسته باشد - سپس آن چوب را بلند کرده و در جایش مستقر نمودند - به گونه ای که آن مهمان بدبخت قادر بود از آن بالا به دیگر قربانیانی که مثل او بودند - نگاهی بیندازد - قربانیانی که مثل خودش بر چوب هائی که در بدنشان فرو رفته بود، به حالت ایستاده باقی مانده بودند - شاید در آن زمان - دیگر بوی آنها بمشام این مهمان بیچاره نمیرسید. "ولاد" را با نام دیگری نیز میشناختند: "دراکولا"!! بله همینطور است - برآستی یک دراکولای حقیقی و تاریخی وجود داشته است! دراکولائی که خون اشام خیالی که بر پرده سینما نمایان میشود، شخصیتی بسیار بی ازار و اهلی

میسازد - دراکولایی که هیچ شباهتی به این خون اشام واقعی نداشته است این دراکولا، پرنس "ولاد" چهارم از سرزمین والاسی نام داشته است. کلمه کهنسال رومی "دراکو" یعنی اژدها و "دراکولا" به معنی پسر اژدها میباشد. کلمات لاتین برای اهالی رومانی در دوران قرون وسطی ناشناخته نبوده است و حتی امروزه نیز از بعضی از کلماتی که ریشه لاتین دارند - برای محاوره استفاده می کنند. با اینکه رومانیایی ها به زبان اسلاوکی صحبت و تکلم می کنند - ولی تعدادی کلمات بیگانه در زبانشان وجود دارد. رومانیایی ها ادعا می کنند که از نوادگان رومی های فاتح میباشند که به مدت دو قرن در آنجا حاکم بودند - و آن ایالت را "داسیا" مینامیدند - بنابر این اظهار - آنان اصرار دارند که کشورشان را رومانی بخوانند نه رومانی که در نقشه ها و دایره المعارف ها به این گونه نوشته میشود. حال برگردیم بر سر "ولاد چهارم" - به چه دلیل "ولاد" چهارم یا همان "ته پس" را



پرنس ولاد

دراکولا "میکخوانند؟ برای آنکه پدرش "ولاد" سوم به "نظام اژدها" ملحق شده بود. این نظام - مجمع اتحادیه تعدادی شاه و شاهزاده از منطقه اروپای مرکزی بود، که از قدرت در حال صعود امپراطوری عثمانی به شدت متنفر بودند. "ولاد" سوم علامت اژدها را بر روی سکه ها و درفش و بیرق های - و تمام وسائلی که سمبل مبارزه و نبرد خود بود، منعکس ساخت - واز این روی خود را "دراکول" مینامید که همان اژدها معنی میدهد - او از این لقب بسیار خرسند و رازی بود. پسر او نیز به همان اندازه از لقب کنت "دراکولا" احساس سربلندی و افتخار میکرد. در سال ۱۴۴۴ دراکول یا همان "ولاد" سوم توسط سلطان مراد عثمانی اسیر گشت، اما با دادن پسر نوجوانش به عنوان گروگان آزاد شد. "دراکولا" یا همان "ته پس" در نوجوانی سالهاک زیادی در اسارت بسر برد و بیشتر عمرش را زندانی بود - عاقبت "دراکولا" در سال ۱۴۵۴ به عنوان قسمتی از یک عهدنامه صلح - آزاد و از بند رها شد. او پس از آزادی چنان انتقامی از دشمنانش گرفت - که در بیرحمی و شقاوت تا هنگام به قدرت رسیدن هیتلر و استالین بی سابقه بود. هر بار که ترکها به ملک او نزدیک میشدند، او با لشکر سواره نظام خود آنها را محاصره مینمود و بعد سر فرصت آنها را به چوبهای بلند میکوب میکرد. او جنگهای خشونت آمیز بسیاری را ترتیب داد تا بتواند ترک های بیشتری را اسیر کند. در یکی از نبردها ترک ها قاصدی را برای مذاکره نزد "دراکولا" فرستادند - این فرستاده با پیمانی به نزد او آمده بود که امنیت جانی او را تضمین میکند (در طول تاریخ قاصدها و پیک ها از امنیت جانی کافی برخوردار بودند) - اما این قانون تاثیری بحال این مرد بینوا نکرد - "دراکولا" بلافاصله وسایل شکنجه او را فراهم نمود و دست بکار شد!! او با

دفتی فراوان عمل میکرد، بطوری که زندانی اش همیشه هوش و حواس خود را حفظ میکرد - شایع است که این فرستاده بیچاره چندین روز طول کشید تا بمیرد!! کشتارهای وحشتناک و همگانی که "دراکولا" انجام میداد - باعث شد تا مردم لقب "ته پس" را به او بدهند. به گفته اسقف "ارلو" که احتمالاً یکی از فاضلترین و قابل اطمینان ترین تاریخ نویسان آن زمان محسوب میشود - "ولاد" چهارم دستور کشتن صدها هزار نفر انسان را - که در حدود بیست هزار نفر آنها در "براسوف" بودند - را در کمال خونسردی و بیرحمی صادر کرد - البته این قتل عام در یکروز صورت گرفت. اکثر این مردم یا ترک بودند و یا بیگانگانی که در سالهای دور به آنجا مهاجرت کرده بودند. شاید شما عزیزان با خواندن این مطلب بگوئید - در طول تاریخ انسانهای خونخوار وحشی چون اسکندر مقدونی - تیمور لنگ و افراد بسیار دیگر، هم بودند که دست به کشتار وحشتناک انسانها میزدند. من هم با شما موافقم - اما تفاوت کشتار آنها با این موجود دیوانه در این است که آنها برای تسخیر شهر یا کشوری دست به این جنایت میزدند و "دراکولا" برای تفریح و لذت - مثلاً تیمور لنگ در خاطراتی که بقلم خودش نوشته شده است، بارها اشاره



میکند که شهرهای که در برابرش مقاومت میکردند از جمله نیشابور و سبزوار و شیراز و اصفهان را بعد از آن که تسخیر کرد - فرمان داد که زن و مرد را بکشند - حتی در سبزوار از سرهای قربانیان خود مناره ای ساخت که از نود هزار سر تشکیل شده بود. اما آن کشتارها فقط برای تفریح نبود - من در این مطلب بسیار سعی کرده ام تا از عنوان کردن مسائلی که شرم آور است خوداری کنم. مثلاً در یک مهمانی "دراکولا" دستوری صادر میکند که تصورش هم انسان را مغموم و شگفتزده خواهد کرد. در یک میهمانی که فرمانداران و لشکریان بهمراه بستگانشان در آن شرکت داشتند، به فرمانداری میگوید: بهمراه تمام اعضای خانواده نزد او بروند و کنارش بنشینند - نگاه به فرماندار میگوید: اگر میخواهی خود و فرزندان زنده بمانی، باید در حضور تمام مهمانان و فرزندان - سینه زنت را از بیخ ببری و آنرا بخوری - این نمونه کوچکی از جنایات "دراکولا" واقعی تاریخ است!! تفریح و سرگرمی مورد علاقه اش - فرو کردن چوبهای تیز و بلند به ماتحت انسانها بود - او این طرز شکنجه را با شکلها و مدل های متنوعی انجام میداد - که بنا به سن و رتبه و جنسیت و یا شرایط مخصوص فرق میکرد، او عادت داشت که قربانی های خود را که پیوسته در حال فریاد و ضجه کشیدن بودند - با دقت و وسواس عجیبی در اشکال هندسی متنوعی صف ارازی نماید!! و اغلب آنها را در اطراف

شهر - بصورت دایره ای بسته بر زمین میخکوب میگرد - بطوریکه اهالی شهر در کوچه و بازار به هر سو که نگاه میکردند، با مناظر این قربانیان روبرو می شدند. ! با اینحال روزهایی وجود داشت که "دراکولا" از شکنجه دادن مردم نیز خسته میشد و به همین دلیل به دنبال تفریحات دیگری می گشت. روزی دستور داد که فقرا و گدایان "والاسی" را به کاخ بیاورند و آنها را سیر کنند - قبل از همه به ملازمان امر کرد آنها را به حمام برده و لباسهای فاخر بر تن آنها کنند - بر سر میز شام به هر کدام کیسه ای زر داد - و هنگامی که مسکینان و فقرا از دست و دلبازی "دراکولا" خرسند شده بودند- چهره واقعی او آشکار شد ، در باغ تعدادی دیگ بزرگ آماده طبخ بود - هر کدام از گدایان را درون دیگی کرد و روی آتش گذاشت.!! "دراکولا" به حادثه نویسی دستور داده بود که تمام حوادث و وقایع هایی را که از شکنجه کردن - انسانها و دشمنانش اتفاق می افتد ، ضبط و ثبت کند - او جنایات وحشیانه خود را هنری میدانست که دیگران از فهم آن عاجزند.!! چند مجسمه ساز و نقاش را مجبور کرده بود، که از خلق هنرش - تابلو و مجسمه بیافرینند.!! امروزه از ان آثار هولناک - تنها مجسمه های ویران شده ای باقی مانده که یادگاری از جنایت این موجود پلید و بیمار است. یکبار تعدادی از سیاستمداران عثمانی به نزد او آمدند - آنها بنا به سنت و رسم خود لباسهایی محلی و کلاه های بلندی بسر داشتند - و با این حالت در مقابله "دراکولا" ادای احترام کردند - "دراکولا" برای آنکه به آنها نشان دهد که ترجیح میدهد ملاقات کنندگانش بی کلاه به نزد او حاضر شوند، دستور داد کلاه های این ترک ها را بر سرهایشان میخکوب کنند!! - او از چاپلوسان و کسانی که از او تعریف و تمجید میکردند - خوششان می آمد. روزی "دراکولا" دو راهب را که از صومعه دور دستی آمده بودند - به نزد خود پذیرفت، و با غرور سربلندی زیادی آنها را بیرون کاخ برد- و صفوی از انسانهای به چوب کشیده را که در محوطه حیاط بودند به آنها نشان داد. یکی از راهبان با حالتی تائید کننده سرش را تکان داد و گفت : شما از جانب خداوند انتخاب شده اید که شروران و بدکاران را مجازات نمایید - اما رفیق و همراه ان راهب را که با جسارت و شجاعت تمام - ناراحتی و ناراضی خود را بیان کرده بود، به چوب کشید. "دراکولا" از ستوال کردن مهمانانش لذتی وافر میبرد - و چنانچه به این نتیجه میرسید که پاسخ خوب و مناسبی به ستوالش داده شده - از کشتن آنها چشم پوشی میکرد. در یک جشن که مهمان "دراکولا" یک اشراف زاده لهستانی بنام "بندیکت دو بوتیور" بود - پس از صرف شام، تعدادی مستخدم ناگهان یک نيزه طلائی را به داخل اطاق پذیرائی آوردند و انرا مستقیم در برابر "دو بو تیور" که با احتیاط مشغول تماشا کردن این برنامه بود بر زمین فرو کردند. "دراکولا" لیخند زنان گفت : بمن بگوئید برای چه دستور دادم این نيزه را اینجا بیاورند.؟! - شاهزاده لهستانی پاسخ داد : عالی جناب! حدس میزنم که یک اشراف زاده توجه شما را بخود جلب کرده است. "دراکولا" با لیخند گفت : خوب گفتید - شما نماینده کشور بزرگی هستید و من این نيزه را به احترام شما - مخصوصا در این تالار جای دادم. مرد لهستانی از شهرت شوم "دراکولا" در ارتباط با این شوخی های مهلک آگاهی داشت، و به این نتیجه رسید که منظور از "این احترام" همان فرو کردن چوب در بدنش بود. او به سرعت شروع به صحبت نمود و گفت : عالی جناب! چنانچه من برای انجام کاری مسئول بوده ام که مجازاتش مرگ است، از شما تقاضا نخواهم کرد که مرا عفو کنید و از کشتن من صرف نظر نمائید - زیرا شما خود بهترین قاضی میباشید - بنابر این شما مسئول مرگ من نخواهید بود - بلکه تنها خودم مسئول خواهم بود. "دراکولا" شروع به خندیدن کرد و گفت : چنانچه اینگونه بمن پاسخ نداده بودید - بطور حتم یقین شما را به این نيزه میخکوب میگردم. جنایت و کشتاری که "ولاد" چهارم معروف به "ته پس" در مرکز "والاسی" انجام داد برای همیشه در تاریخ ثبت شده است. "ترانسیلوانیا" سرزمینی است، که "دراکولای" واقعی انرا جولانگاه خود کرده بود. این منطقه بیش از ۱۰۰۰ سال جزء سرزمین مجارستان قلمداد می شد، اما رومانی پس از جنگ جهانی اول انرا به تصرف خود درآورد. البته در عصر حاضر جز چند مجسمه ویران و قله ای مخروبه - چیز زیادی از "ترانسیلوانیا" و "دراکولا" باقی نمانده است. نکته دیگر که باید توضیح دهم - در هیچ روایت و اسنادی به خون اشامی و نوشیدن خون توسط "ته پس" اشاره نشده است. اولین بار نویسنده ای بنام "برام استوکر" شخصیت افسانه ای "دراکولا" را خلق کرد، خون اشامی که زادگاهش "ترانسیلوانیا" است - بعدها از این داستان - فیلم ها و تاترهای مختلفی ساخته شد. اما همانگونه که در بالا اشاره کردم - خون اشام برام استوکر در برابر "دراکولای" واقعی - براستی موجود بی آزار و کوچکی است. در آینده نزدیک مطلبی درباره "خون اشام" و خون اشامی در عصر جدید- در وبلاک قرار خواهم داد - امیدوارم این مطلب توانسته باشد مستنداتی را درباره "دراکولا" واقعی تاریخ - به شما عرضه کند.

* "ته پس" به معنای کسی که انسان ها را به چوب می کشاند.
** "ترانسیلوانیا" - به معنای سرزمینی که در فراسوی جنگل است.

"حیوانات ناشناخته یا هیولاهای ناشناخته"

چندی قبل نامه ای که ۹۰ سال پیش توسط شخصی بنام "مید- والدو" برای انجمن جانور شناسی بریتانیا فرستاده شده بود به دست یکی از دانشمندان افتاد. در بخشی از نامه چنین آمده است: > همه حواس من متوجه باله بزرگ و قهوه ای رنگ این جانور غول اسای دریائی بود که گاهی سر از آب بیرون می آورد و دیگر بار از نظر پنهان می گشت. رنگ باله این جانور سبز آمیخته به قهوه ای تیره بود و بالغ بر ۵ متر طول داشت. کالبد غول اسای این هیولا دریائی را میتوانستم در زیر آب ببینم. سر و گردن بزرگی داشت که هر



بار، اندکی پیش از باله این جانور از زیر آب بیرون می آمد. چنان وحشتناک بود که مورا بر بدن سیخ میکرد و تا آن زمان جانوری به آن شکل و قیافه ندیده بودم کله ای به شکل لاک پشت و گردنش بی اغراق به کلفتی یک انسان بزرگ بود. در حدود هفت الی هشت پا از آب بیرون آمده بود. هنگام حرکت به گونه ای ترسناک گردنش را از سوی به سوی دیگر تکان میداد... این اولین سند مکتوب از رویت چنین جانورانی توسط یک زیست شناس میباشد. اما افراد بسیاری از زمانهای دور تاکنون نظایر اینگونه موجودات را بچشم دیدند. اما هیچکس حرف این افراد را باور نمیکرد و بیشتر مردم

اظهارات آنها را به حساب خواب و خیالپردازی و توهمات گذاشته اند که معمولا دریانوردان پس از اقامت طولانی در دریاها دچار آن میشوند. اگر دفاثر مربوط به ثبت وقایع کشتی ها را که اصطلاحا به آن "لانگ بوک" میگویند ورق بزنیم یا گزارشهای بیشمار روبرو میشویم. همانگونه که گفتم، مدارک و گزارشات بسیاری از دیده شدن اینگونه موجودات وجود دارد. در تابستان سال ۱۹۷۵ در سواحل مکزیک لاشه یک

جانور دریائی پیدا شد که بسیار عجیب بود. این موجود یک ماهی غول پیکر بود که میتوانست یک کوسه ببری را (بزرگترین کوسه جهان که بیشترین حمله را به انسان داشته) در عرض چند ثانیه شکار کند. دندانهای وحشتناک او را تا امروز در هیچ حیوان ابزی مشاهده نکردم این سخن یکی از زیست شناسان دریائی است. حتما شما نام " کرنل وایلد" هنرپیشه معروف و تهیه کننده قدیمی سینما را شنیده اید. شاید با شنیدن نام او به یاد مدل موی " کرنلی" او بیفتید. این هنرمند هنگامیکه مشغول فیلمبرداری فیلم " ساحل سرخ" در فیلیپین بود، با موجود عجیبی روبرو شد و اگر همکاران او قدری سرعت عمل داشتند، میتوانستند یک نمونه افسانه ای از دیده شدن اینگونه موجودات



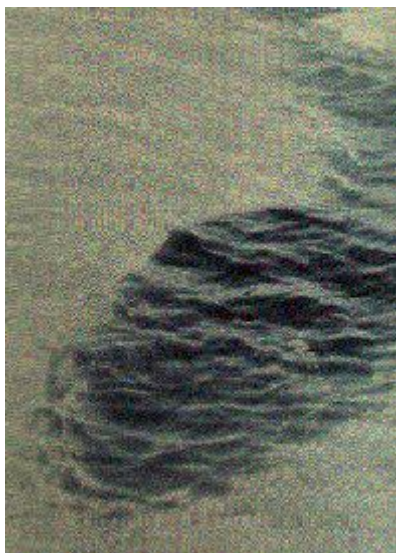
را ثبت کنند. یکی از افراد گروه بنام " هریسون کارول" ماجرا را اینگونه برای خبرنگار مجله " هرالد اگزمینر" چاپ لوس آنجلس تعریف کرد: آن روز ما در ابهای مجاور جزیره " بوانگ" واقع در مجمع الجزایر فیلیپین سرگرم فیلمبرداری بودیم. قرار بود انفجاری در زیر آب انجام شود. همه حاضران نفس های خود را در سینه حبس کرده بودند. با اشاره کارگردان مسئول انفجار دسته مخصوص را فشار داد و انفجار با موفقیت صورت گرفت. ناگهان یک هیولای غول اسای دریائی که قیافه کربه و ترسناکی داشت در نزدیکی قایق



های ما سر از آب بیرون آورد. همه بازیگران و اکیپ فیلمبرداری از مشاهده این منظره هاج واج مانده بودند، زیرا تا آن زمان جانوری با آن شکل و عظمت ندیده بودند. نمیدانستند که این جزئی از تروکاژ فیلمبرداری است یا اینکه این جانور دریائی حقیقت دارد و خارج از برنامه تنظیم شده، وارد صحنه فیلمبرداری شده است؟ با غرشه جانور افراد با شتاب از منطقه دور می شدند. انگونه که شاهدان عینی برای خبرنگار فوق تعریف کردند. این جانور عجیب کله ای شبیه مار، منتهی به مراتب بزرگتر داشت و بدنش شبیه ازدهای بود که در افسانه ها از آن یاد می کنند. در حادثه دیگر که در یکی از شماره های مجله "فیت" مربوط به سال

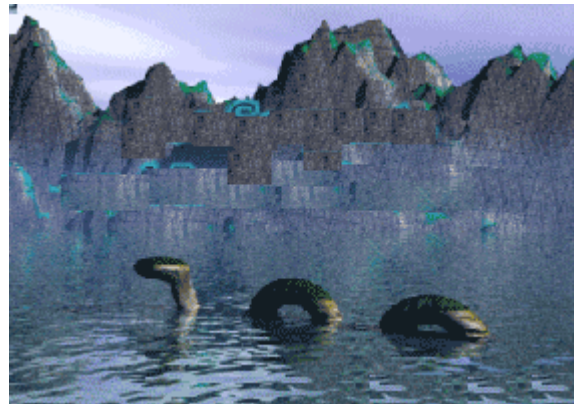
۱۹۶۵میباشد. چهار جوان دانشجو ادعا کردند که در سواحل فلوریدا موجودی را دیده اند که قیافه ای ترسناک داشت. این گزارشات گاه گاهی در مجلات مختلف بچشم میخورد در سال ۱۹۸۵ یک زیست شناس تصمیم گرفت این معما را حل کند. او با مصاحبه های مختلف از افرادی که چنین ادعای داشتند، محدوده ای را در نظر گرفت و دوربین های خودکار را در مناطق مختلف نصب کرد. او بعد از ۳ سال موفق شد چندین تصویر از این هیولای دریائی را بگیرد. این تصاویر ثابت کرد. ادعای افرادی که این جانور را دیده بودند صحت دارد.

اما آخرین نمونه از این هیولاها مربوط میشود به " هیولای دریاچه لاک نس " که دوست خوبم احسان از من سؤال کرده بود . شاید باورش سخت باشد که یکی از محله های توریستی اسکاتلند دریاچه لاک نس میباشد افراد بسیاری از نقاط مختلف دنیا به این محل می آیند تا " نسی " را ببینند . اری نام این هیولا از دریاچه ای گرفته شده، که قرنهاست که شایعه دیدن این موجود را با خود به یاد می کشد . اما امروز تمام مردم اسکاتلند عقیده دارند که "نسی" انجاست و بسیاری او را دیده اند و تصاویر زیادی از او گرفته شده . طبق اسناد و مدارک تاریخی ، هیولای دریاچه " لانگ نس " نخستین بار در سال ۵۶۵ بعد از میلاد مسیح دیده شده بود ، ولی بعدها جنبه افسانه به خود گرفت . تا آنکه پس از گذشت قرن ها ، دیگر بار افسانه هیولای دریاچه " لانگ نس " بر سر زبانها افتاد . تحقیقات نشان داد که ماجرای هیولای " لانگ نس " تنها یک افسانه نیست . بلکه به واقعیت نزدیکتر است . یکی از تکنسین های "دفتر پژوهشی پدیده لانگ نس" بنام " کلم لیستر اسکلتون " ادعا میکند که این هیولا را بیشتر از هر کس دیگر مشاهده کرده است . زیرا بر حسب وظیفه ای که بر عهده داشت ناگریز بود که مرتباً به آن دریاچه چشم بدوزد تا شاید این هیولا سر از آب بیرون آورد . وی در مصاحبه ای با " اسوشیتدپرس " گفت که این موجود عظیم الجثه، در حقیقت برایش به منزله یک "مابی دیک" یا همان نهنگ سفیدی بود که " هرمن ملویل " در کتابی به همین نام توصیف کرده است . اما مشخصات این دریاچه پر رمز و راز این دریاچه ۲۴ مایل طول و در حدود یک مایل عرض دارد . عمق این دریاچه ۱۳۰ متر است که آب آن از طریق رودخانه نس به دریای شمال میریزد پنج رودخانه و ۵۰ جویبار کوهستانی به این دریاچه سرازیر است . آب این دریاچه هیچگاه یخ نمیزند و در سواحل آن بندرت برف میبارد . درجه حرارت آن نسبتاً ثابت است و در تابستان و زمستان از ۴۳ درجه فارنهایت تجاوز نمی کند . تا سال ۱۹۸۲ افراد بسیاری هیولای دریاچه " لانگ نس " را یک افسانه و افرادی انرا واقعی میدانستند . تا اینکه به مدد تکنولوژی تصاویر زیبایی از " نسی " گرفته شد . تا امروز بیش از ۱۳۰ هیولای مختلف در ابهای جهان گزارش شده .



شیطان دریا

در تمام تمدن‌ها و فرهنگ‌ها گاهی از موجوداتی حرف زده میشود که بیشتر به افسانه میماند تا به واقعیت . مثلا در افسانه های شرق آسیا از " اژده ها " میگویند . جانور بزرگی که از دهانش آتش میبارد . یا در فرهنگ خودمان از پرنده ای بنام " سیمرغ " . در یونان در روم در مصر حتا در میان سرخ پوستان و سیاه پوستان .. در تمام این تمدن‌ها و فرهنگ‌ها ، اسطوره ای وجود دارد . اما در طول تاریخ در میان ملوانان و کشتی رانان به خصوص ملاحانی که در اقیانوس اطلس سفر میکنند همیشه از غولی حرف میزنند که به " غول دریا " یا " شیطان دریا " معروف گشته است . آیا پراسستی " شیطان دریا " وجود دارد ؟ بگذارید کمی در تاریخ با هم بگردیم و ببینیم نسل های قبل از ما درباره این موجود چه میگویند . دریانوردان یونانی عقیده داشتن در دریاها شیطانی وجود دارد که میتواند گردا گرد کشتی آنها پیچد و با اشاره ای آنرا خورد کند . دریا نوردان رومی هم تقریبا همین عقیده را



دارند و حتا در یکی از روایت ها میگویند که با " غول دریا " جنگیدن . در استرلیا از ساکنان بومی که نزدیک ساحل زندگی میکردند نقاشیهای یافت شده که نشان میدهد چندین کشتی کوچک مورد هجوم " غول دریا " قرار گرفته . از تمام این روایتها میتوان نتیجه گرفت که موجودی بنام " شیطان یا غول دریا " وجود دارد و این نشان میدهد که این موجود سرعت زیادی دارد و محل جولان او اقیانوس اطلس و گاهی هم در اقیانوس آرام و یک مورد هم او را در اقیانوس هند دیده اند . اما تمام مطالب عنوان شده اگر سند و مدرکی نداشته باشد فاقد اعتبار بوده و تنها تصورات عده ای محسوب میشود .

غول دریا

در شش اگوست ۱۹۴۸ چند کشتی باری در اقیانوس اطلس در حال طردد بودن ناخدا فرمان داد که بادبانها را پائین بکشیم . ناگهان فریاد ملوانان بگوش رسید و با دست نقطه ای را نشان میدادند موجودی دراز شبیه مار عظیمی به سرعت بین آنها حرکت میکرد . طول آن حدود ۴۰ متر وضخامت آن چیزی حدود ۵متر بود . آن موجود مثل مار در آب حرکت میکرد و سرعتش باور نکردنی بود . بدنی تیره برنگ قهوه ای که گاهی به سرخی میزد زیر دهانش زرد رنگ که هر چه به پائین تر میرفت روشنتر می شد . سریش را بالا گرفته بود و باقی بدنش در آب شناور بود . ناگهان به زیر آب رفت و دیگر کسی او را ندید . یک از ملوانان عکسی از او گرفت و همین عکس او را مشهور کرد .



در ۱۲ دسامبر ۱۹۶۴ روبرت سئریک که عکاس یک روزنامه بود تصمیم گرفت برای استراحت به استرلیا برود . هنوز مدتی نگذشته بود که دریازدگی بسراغش آمد ، حالش خراب شده بود ، یکی از ملوانان که فرانسوی بود نزد او آمد و داروی به او داد و گفت : پس از مدتی خوب میشوی و دوستی این دو از همینجا شروع شد . روبرت هر وقت ، وقت میکرد به عرشه می آمد و اقیانوس را نگاه میکرد و گاهی هم عکس می انداخت . یکروز که او به همراه ملوانی که با هم دوست شده بودند به پهلوی کشتی آمدن و از آن بالا به ابهای خروشان نگاه میکردند . روبرت تصمیم داشت از اینهمه زیبایی عکس بگیرد . که ناگهان دید جسم سیاه رنگی دارد به روی آب می آید . او اولین عکس را گرفت اما ناگهان به کشتی چنان ضربه ای خورد که او و چند نفری که روی عرشه بودن به زمین خوردن و هنگامی که بلند شدن یک نوار سیاه بود که در افق ناپدید می شد . وقتی برای اولین بار مردم عکسی را که او در روزنامه چاپ کرده بود دیدند ایمان آوردند که " شیطان دریا " وجود دارد .



تا امروز که این مطلب را میخوانید " غول یا شیطان دریا " بارها دیده شده . یک زیست شناس امریکائی بنام ویلایام گیتامان " در سال ۱۹۷۹ تصمیم گرفت معمای " شیطان دریا " را حل کند او به همراه یک تیم ۱۵ نفری راهی اقیانوس شد ، او مدت ۸ ماه در مناطقی که دریانوردان بیشترین خبر مشاهده این موجود را داده

بودند بسر برد او یکبار این موجود را که کاملاً به روی آب آمده بود از فاصله ۵۰۰ متری دید . موجودی دراز شبیه مار که ۳ کوهان در پشتش بود . این موجود زیبا اصلاً شبیه شیطان یا غول نبود . زیباترین عکس ها را " ویلایام گیتامان " از این موجود گرفته . او یکبار به صورت اتفاقی هنگامی که با یک هواپیمای ۲ موتوره از فراز آب ها میگذشت این موجود را دید و توانست چند عکس از او بگیرد . بسیاری از دریانوردان تصمیم گرفتند تا این موجود را شکار کنند . آنها ماهیهای عظیم الجثه و انواع اختاپوس و جانوران دریائی را شکار کردند به تصور اینکه آنها " غول دریا " هستند . اما آنها هرگز موفق نشدند . در سال ۱۹۸۲ دانشمندان بسیاری در این زمینه مقاله و کتاب نوشتند . آنها میگویند هنوز معلوم نیست عمر این موجود چقدر هست اما از مشاهدات و مدارک موجود او باید بیش از ۸۰۰ سال عمر داشته باشد . آیا او تنها غول ابهای اقیانوس است . این سنوالی است که هنوز کسی به آن جواب نداده است .



در سال ۱۹۸۲ یک کشتی ماهیگیری این موجود عجیب را صید کرد